

تکه‌های پلاستیکی از آنها باقی نماند. همه اطلس‌ها را بسوزان. به هر حال هم، از آنها سر در نمی‌آوری. ناراحت کننده‌اند، مثل افسانه‌های قبیله‌ای دیگر. آن خط‌ها دیگر معنایی ندارند و کوهی نمی‌سازند. به سرزمینی آمده‌ای که هیچ کس به پشت سرش نگاه نمی‌کند. یادش باشد، به پشت سر نگاه نکن. از پنجره به بیرون نگاه نکن. میداد سرت را برگردانی! ممکن است سرت گیج برود. ممکن است بیفتی زمین. همه نقشه‌هایت را بینداز دور. آنها را بسوزان.»

همین عبارات اسماعیل که در صفحه‌های ابتدایی داستان شکل گرفته، می‌شود محور تمام خرده روایت‌هایی که قبل‌تر و از همان ابتدای داستان شروع شده و ما را در جغرافیا گیرانداخته‌اند. هم در زندگی واقعی و هم در صفحات واقعی داستان که...

نویسنده و آدم‌هایش

برای دانستن پایانی داستانی که راوی‌اش سخت با جغرافیا درگیر است و مانده با آرزوهای پسرکی که می‌خواهد مغول باشد، در حالی که مغول‌های بسیاری هم دوست دارند آمریکایی باشند، باید بروید سراغ کتاب مربوطه و بخوانیدش، اما شخصیت‌های موجود در داستان هر کدام نماینده طیفی هستند که ما در اطراف خود با آنها درگیریم. اسماعیل که مهاجرت کرده و به قول خودش مثل بچه‌های کوچک مشغول یاد گرفتن زبان و از صفر شروع کردن است، وس که می‌خواهد اهل کشور دیگری باشد و در شرایط دیگری زندگی کند، کانر که خشمگین و بی‌حوصله است و آلیس که در مرزهای مختلفی گیج و سیال غوطه می‌خورد. او از مرزهای خانه گرفته تا کلاس درس و عاطفه و مادر بودن گرفته تا مرزهای جغرافیایی و نقشه‌ها، کره زمین را با هم قاطی می‌کند و نمی‌فهمد باید چه کند. نمی‌فهمد کدام مرز را به رسمیت بشناسد، پای کدام بایستد و گویی قرار است تا همیشه درگیر موضوع مرزها بماند.

اینها همگی آدم‌هایی هستند که در جهان واقعی زندگی می‌کنند و شاید بتوانیم بخش یا بخش‌هایی از نظرات و ابعاد وجودی خودمان را هم در آنها پیدا کنیم. اما در پس تمام این بازی‌های روان و جذاب تکنیکی و ساختاری، در پس روایت ساده و جذاب و البته ترجمه خوب مژده دقیقی يك موضوع مهم بسیار خودنمایی می‌کند. گویی تمام داستان قرار است به ما این نکته را یادآوری کند که هیچ جای جهان امن نیست، هیچ جا خوشبختی تمام و کمالی که ما انسان‌ها به آن فکر می‌کنیم پیدا نمی‌شود و ماهمه ما از بودن در هیچ شرایطی رضایت کامل نخواهیم داشت. همه می‌خواهند به آمریکا مهاجرت کنند اما پسرک ۹ ساله آلیس می‌خواهد بیاید این طرف جهان و يك مغول دوآتشه باشد. کتاب «نقشه‌هایت را بسوزان» مجموعه ۱۵ داستان کوتاه است که شامل داستان‌های برگزیده جایزه ادبی. هنری در بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ است و نام کتاب هم برگرفته از همین داستانی است که درباره‌اش حرف زدیم. ☞

نگاهی به داستانی از رابین جوی لف که درگیر جغرافیای جهان می‌شود

این آمریکایی می‌خواهد مغول باشد



تصویری از قرن ۱۴ میلادی از کماندازان سوار شده مغول در نبرد. (کتابخانه ملی، برلین)

آلیس رابطه خوبی با هم ندارند و به فکر جدایی هستند. حالا در این میان وس، پسرشان از روز جشن هالووین لباس‌های عجیب و غریبش را از تنش در نمی‌آورد و می‌گوید يك چوپان مغول است، به رغم مداراهای آلیس، کانر نمی‌تواند ماجرای خیالی پسرش که همه جا با همین لباس‌ها می‌چرخد را بپذیرد و مدام با او درگیر است. وس اما روز به روز ماجرا را جدی‌تر هم می‌کند و با دستمال کاغذی و نخ گوسفندی درست کرده که همه جا دنبال خود می‌کشاندش. بعد هم می‌رود سراغ این که بخواهد به سبک مغول‌ها روی تپه‌ها بخوابد و بازی‌هایش را به همین شکل ادامه می‌دهد.

ماجرای جغرافیا و خوشبختی

آلیس در کلاس درس هم همیشه چالش‌هایی دارد، هر چند عاشق شاگردانش است، اما درگیر این هم هست که آیا آمریکا آنها را خوشبخت می‌کند یا نه؟ و هر چند علنا پاسخی به این سؤال نمی‌دهد اما در

لابه لای حرف‌هایش می‌توان دید چه جوابی برای این مساله دارد. یکی از شاگردان میانسالش مردی پاکستانی است به نام اسماعیل. يك نوشته خاص از این شاگرد صمیمیتی را میان آنها ایجاد می‌کند. آلیس يك روز موضوعی ساده برای انشا به شاگردانش می‌دهد: «توصیه من به مهاجران جدیدی که به ایالات متحده آمریکا می‌آیند.» و اسماعیل نوشته خاصی را در کلاس می‌خواند: «همه نقشه‌هایت را بینداز دور. آنها را از کتاب‌هایت پاره کن. از دلت پاره کن. وگرنه دلت را می‌شکنند. شک نداشته باش. همه کره‌های جغرافی را از پشت بام پرت کن پایین تا چیزی غیر از

نمی‌دانم نویسنده کیست و چند سالش است. نمی‌دانم داستان را چه زمانی نوشته است، به یکی دو زبان دیگر هم جست‌وجو کرده و دنبالش گشته‌ام، اما به اطلاعات خاصی نرسیده‌ام. نویسنده تنها يك نام است و داستانی که از او خوانده‌ام اما يك جهان است. رابین جوی لف و داستانی به نام «نقشه‌هایت را بسوزان» روایتگر داستانی است که می‌تواند هر انسانی را از هر گوشه دنیا به سمت خود جلب کند. داستانی که وقتی می‌خوانی‌اش برای لحظاتی دلت می‌خواهد به رغم همه درگیری‌هایت برای ساعاتی هم که شده مرزها و کشورها را فراموش کنی. دلت می‌خواهد حس کنی دنیا يك کشور بزرگ است، بی‌هیچ مرزی و سیاستی که حصار بکشد میان آدم‌ها.



زینب مرتضایی فرد
روزنامه‌نگار

در متن داستان چه خبر است؟

شخصیت اصلی داستان آلیس، يك مادر است، مادر «وس» پسر بچه‌ای نه ساله، همسر کانر است و البته از این نقش خود آنقدر ناراضی است که در تمام طول داستان در کش و قوس پایان دادن به زندگی مشترک خود است. او معلم زبان انگلیسی هم هست و به خارجی‌هایی که برای زندگی به آمریکا می‌روند انگلیسی درس می‌دهد. چالش اصلی داستان در کدام بخش است؟ این سؤال است که پاسخ دادن به آن تا حدی دشوار است، چرا که چالش‌های داستان بسیار در هم تنیده شده‌اند و نمی‌توان این مجموعه چالش‌های به هم پیوسته را از یکدیگر جدا کرد. اگر بخواهیم این چالش‌ها را در يك خط تعریف کنیم باید بگوییم کانر و



نویسنده:
رابین جوی لف و دیگران

مترجم:
مژده دقیقی

انتشارات:
نیلوفر

۲۴۱ صفحه
۱۴۰۰۰ تومان